

# سفرنامه حج

تألیف رئیس الذاکرین

تحقیق سید محمود مرعشی نجفی

این سفرنامه، از شخصی ملقب به رئیس الذاکرین است که در ۲۴ رجب ۱۳۲۰، از مزرعه شخصی خود واقع در مشهد مقدس، به قصد زیارت مکه معظمه، حرکت نموده و از شهرها و آبادیهای گوناگونی از جمله خرسک؟، خاکستر و قهقهه گذشته و به عشق آباد - پایتخت ترکمنستان - رسیده، بعد از اقامتی کوتاه در آن شهر به شهر تازه و از آنجا به بادکوبه (باکو) - پایتخت جمهوری آذربایجان - عزیمت نموده، سپس از آنجا به باطوم و از راه دریا به سوی استانبول حرکت می‌کند. ماه رمضان را در استانبول اقامت می‌گزیند و پس از آن از راه دریا به سوی مکه معظمه عازم می‌شود و به بندر اسکندرون در سواحل شام می‌رسد. نویسنده از سواد کافی برخوردار نبوده، از این رو نسخه در مواردی بسیار بدخط و ناخوانا و نیز دارای اغلاط املائی فراوانی است که قرائت برخی از کلمات را بسیار دشوار نموده است.

همان گونه که پیش تر در مقدمه برخی از رساله‌های کوچک که در فصلنامه میراث شهاب آورده‌ام، این گونه رساله‌ها به علت حجم اندک هیچ‌گاه جداگانه منتشر نخواهد شد؛ مگر بدین صورت که در این فصلنامه و نظایر آن آمده است.

بسم الله الرحمن الرحيم

[این] سفرنامه به سال ۱۳۱۹ ق به قصد زیارت مکه معظمه، از مشهد مقدس حرکت

شد، از راه عشق آباد. روز [چهارشنبه] ۲۴ شهر رجب المرجب ۱۳۲۰، از کوشک آباد مزرعه خودم، به قصد زیارت بیت الحرام به جانب خرسک<sup>۱</sup> حرکت شد. شب در منزل کربلائی میرزای خرسکی منزل کردیم، نور چشمی میرزا حسن و جناب آخوند ملاحسین و کربلائی غلامحسین و ابراهیم بودند، خوش گذشت.

صبح روز پنجشنبه ۲۵ رجب روانه شدیم. هوا بسیار سرد بود تا زمانی که منزل نایب حسن تذکره چی در خاکستر<sup>۲</sup> وارد شدیم. بخاری فرنگی می سوخت و سماور چائی روسی دربار بود و شب پلو بسیار خوبی با خورش مرغ و خربزه چارجوی صرف شد، جای همه دوستان خالی بود.

اول مغرب عبدالعلی استرچی - داماد نایب حسن - از قهقهه<sup>۳</sup> وارد شد. شب را ماندیم صبح که روز جمعه ۲۶ رجب باشد، با نایب حسن و عبدالعلی بیک حرکت کرده از خاکستر روانه قهقهه شدیم، الحمدلله به سلامتی شب وارد قهقهه شدیم. شب را در منزل عبدالعلی بیک بودیم که اصلان بیک قره باغی با جمعی آمدند، شب را منزل عبدالعلی به دیدن ما خواهش کردند. یک مجلس روضه هم خواندیم، جای دوستان خالی بود، همه را دعا کردیم.

صبح روز شنبه بیست و هفتم، یک ساعت به ظهر مانده، با اصلان بیک سوار ماشین شدیم به جانب عشق آباد<sup>۴</sup>، دو [ساعت] به غروب مانده، وارد عشق آباد شدیم، در منزل اصلان بیک منزل کردیم، الحق چند شب را خود اصلان بیک و ملا مصیب رفیقش، خوب مهمانداری و پذیرائی کردند.

فردا که روز یکشنبه بیست و هشتم شهر رجب بود، حاجی کریم قره باغی و جناب حاجی میرزا شکور دیدن ما آمدند. در خدمت جناب حاجی میرزا شکور فایتون<sup>۵</sup> سوار شدیم، دور عشق آباد و باغ دولتی تماماً سیاحت کردیم، بعد آمدیم منزل میرزا شکور نهار خورده خوابیدیم. در خواب بودم که صدای جناب

۱. این کلمه به طور واضح در نسخه کتابت نشده که به این صورت قرائت شد و در منابع نیز نام آن یافت نشد.

۲. نام محلی در خراسان است.

۳. نام روستائی در خراسان است.

۴. پایتخت ترکمنستان است.

۵. درشکه.

مشیر السلطنه<sup>۱</sup> را شنیدم، می فرمود: رئیس الذاکرین نماز خوانده یا نه؟ بیدار شدم، برخاسته به خدمت ایشان، چای عصر صرف شد. در خدمت ایشان رفتیم دیدن حاجی ابوالقاسم و حاجی محمد اسماعیل برادر حاجی عبدالحسین زوّار، کاغذی به جناب حاجی شیخ عبدالرحیم شمس المحققین تهرانی نوشتیم، چون ایشان به تهران می رفتند، بعد چهار کاغذ مشهد نوشتیم، به مشهدی محمد گاریچی دادم ببرد مشهد، و قدری کتاب سیاحت نامه ابراهیم بیک مصری را خواندم که هوش از سرم پرید.

یوم سه شنبه ۲۹ رجب اصلان بیک ما را به حمام برد، حمام بسیار خوبی و کاملی است. روز چهارشنبه غرّه شعبان رفتیم کاروان، برای حاجی میرحمید قره باغی جناب حاجی سید هادی روضه خوان آمده بودند، می رفتند بخارای شریف<sup>۲</sup>، دیدن کرده آمدیم منزل نهار خورده خوابیدیم. سه ساعت به غروب مانده، چهارشنبه غرّه شعبان دوستان را دعا کرده، سوار ماشین شدیم به جانب شهر تازه<sup>۳</sup>، در استاسیون<sup>۴</sup> آمدیم. در استاسیون کوک تپه، دو صورت مجسمه ساخته است، رویی، یکی روس و یکی ترکمان که در میدان به یکدیگر حواله کرده اند. ترکمان نیزه حواله روس کرده و روس تفنگ را حواله ترکمان، تماشا دارد. سه عرّاده توپ اعلا آنجا بود.

سه [ساعت] از روز پنجشنبه ۲ شعبان گذشته [به] شهر تازه رسیدیم.

روز پنجشنبه ۲ شعبان، در خدمت آقا سیدرضا مشهور به امام لاهیجانی رشتی، میان پیراخوت<sup>۵</sup> نشستیم.

۱. مشیر السلطنه، از رجال دوره ناصرالدین شاه و از درباریان مقرّب مظفرالدّین شاه و محمد علی شاه بوده، و از سال ۱۳۲۵ قمری ۱۲۸۶ خورشیدی به بعد، چهار بار نخست وزیر و وزیر کشور بوده است. پس از خلع محمد علی شاه از سلطنت، عده ای از ترس جان به سفارت روس پناهنده شدند، ولی مشیر السلطنه به سفارت عثمانی (ترکیه) پناهنده شد. پس از گرفتن تأمین جانی برای خود از سفارت بیرون آمده در خانه خود گوشه گیری را اختیار نمود. در سال ۱۳۲۹ ق هدف گلوله چند نفر مجاهد قرار گرفت و مجروح شد، اما جان سالم به در برد، و پس از مدتی درگذشت.

۲. از شهرهای قدیمی ازبکستان.

۳. نوعی وسیله نقلیه دریایی، این واژه در منابع یافت نشد.

۴. استاسیون، واژه فرانسوی است به معنای ایستگاه و محل توقف. البته ایرانیان در قدیم، ایستگاه راه آهن را می گفتند. این واژه در نسخه به شکل «استان سیا» نوشته شده بود.

۵. نوعی وسیله نقلیه که در منابع یافت نشد.

صبح روز جمعه سیم شعبان که روز عید ولادت حضرت خامس آل عبا سیدالشهدا هم بود، و روز سعیدی بود، اول از آن، صبح صحیح و سالم از برکت سید مظلومان وارد بادکوبه<sup>۱</sup> شدیم، اما همین که میان پیراخوت نشستیم، یک حدیث شریف کساء خواندیم و به برکت آن حدیث شریف خیلی آسان گذشت و خوش گذشت. کرایه از خرسک یک تومان، از خاکستر به قهقهه یک تومان و پنجهزار، از قهقهه به عشق آباد یک تومان، از عشق آباد تا به شهر تازه سه تومان و دو هزار، از شهر تازه به بادکوبه یک تومان و هشت هزار. در بادکوبه جناب آقای آقامیرزا رضای امام، اصرار بسیاری کردند که بیائید ماه مبارک را پیش ما بمانید، راضی نشدم.

امروز که روز پنجم شهر شعبان است، در بادکوبه منتظر رفیق می باشم که به جانب باطوم<sup>۲</sup> حرکت کنم. بادکوبه بسیار خوب شهری است، الحق دیدن دارد. تعریف در دیدن است، ولی در بادکوبه فی الجمله از مهمانخانه بادکوبه شرح دهم. در پهلوی مهمانخانه، یک تیمچه است که درهای اطاقش رو به دریا باز می شود. چند نفر تاجر از هر جایی آنجا تجارت می کنند. آقا مشهدی باقر تاجر هم از اهل طارم رشت، آمده است، یکی از آن اطاقها را اجاره کرده است. یک نفر دو نفر [از] زوار که وارد می شوند [و] قدری محترمند، ایشان [را] به منزل خودشان دعوت می کنند، در سلک ادب؛ ولی آدم لادینی است. از جمله صفات این مرد کامل این است، مهمان که بر او وارد می شود، اگر قلیان کش باشد، سؤال می کند: آقا شما قلیان می کشید یا سیگار؟ اگر قلیان می کشید، تنباکو از خودتان دارید، مرحمت کنید. تنباکو را از خود مهمان می گیرد یک سر قلیان تنباکو را، ده سر قلیان می کند، می دهد به مهمان و نه سر دیگر را ذخیره می کند، پذیرائی از مهمان می کرد بشرح ایضاً روز، ناهار با مهمان، خودش هر چه می خواهد از بازار بگیرد، ولی شب از برای مهمان غذا ترتیب می دهد. پلو رشتی بسیار صحیحی بی روغن با یک خورش پر استخوانی بسیار صحیحی، با این محسنات<sup>۳</sup>، هر قدر مهمان اینجا بماند، شب یک منات<sup>۴</sup>

۱. بادکوبه یا باکو شهری بندری بر ساحل دریای خزر که اکنون پایتخت جمهوری آذربایجان است.

۲. شهر و بندر معروف روسیه که در کنار دریای سیاه است.

۳. در اصل: «محسنات».

۴. یک نوع پول و معادل یکصد کوپک (سکه رایج روسیه)، ولی در حال حاضر، واحد پول روسیه روبل می باشد.

که شش هزار بود، کرایه می‌گیرد. چون در زمانی که بازار رشت آتش گرفته و سوخته است، این مشهدی باقر بیچاره در میان بازار دکانی داشته است، دکان او هم سوخته است، اثاث او به کلی تلف شده است، مثل ملاحسین میراب خراسانی که میراب<sup>۱</sup> آب شهر بود و آب به باغات نداد. از دعای اشجار که آب به آنها نرسید، این ملاحسین هم در زیر این بنه آتش گرفت و در میان آب و آتش و دود سوخت. خداوند از برای این بیچاره مشهدی باقر بسازد، یک مرگ مستعجلی به او کرامت کند که بیچاره زوار از شر او ایمن شوند.

اول مغرب شب دوشنبه ششم شهر شعبان المعظم، با حاجی محمد حسن بادکوبه‌ای که ساکن ارض اقدس و مشهد مقدس می‌باشد، آمدیم به واقزال<sup>۲</sup> که با ماشین سوار شویم. جناب حاجی محمد حسن زحمت کشیده بلیط گرفتند، به ماشین نشستیم؛ ولی رفیق هم‌زبان نداریم. یک سید علی اکبر نامی از اهل گنجه<sup>۳</sup> ترک زبان آمد میان ماشین پهلوی ما نشست. تا جایی که راه جدا می‌شد، به گنجه می‌رفت. القصه بودیم خدمت آن سید، خداحافظی کرده رفت به سمت ولایتش. تا زمانی که با سید بودیم، گاهی با هم صحبت بودیم. بعد از رفتن او یک جوان روسی آراسته بسیار شکیلی آمد، جای او نشست. از حالت این مسیحی مذهب که برایم خالی از حق نیست، شرح دهم، جای همه دوستان خالی بود که آنها هم بهره ببرند. اولاً نه او زبان مرا می‌دانست نه من زبان او را، روبه‌روی هم نشسته‌ایم، به من نظر می‌کرد، من به او، او به من خندید من به او، و در میان آن ماشین کسی که به دین مسیحی نبود، یک من فقیر بودم، باقی همه گروه ارمنی روسی فرنگی زن و مرد، چون وقت ناهار این مسیحی مذهب شد، یک کیفی را سرباز کرد. یک قوری حلبی لعابی برون آورد، قدری چائی میان قوری ریخت، برد دم سماور آب بست، آورد گوشه گذاشت. باز سر کیف راگشود سفره برون آورد پهن کرد، یک نان بیرون آورد، با چاقو خرد کرد. [از] میان کیف یک قطعه گوشت خوک پخته بیرون آورد که در میان سفره [گذاشت]. بعد یک شیشه آب زلال صافی، چون اشک چشم برون آورد با یکدانه گیلان، بعد شروع کرد به خوردن. اول اشاره‌ای به ما کرد، یعنی بسم‌الله.

۱. کسی که آب شهر را بین مردم تقسیم می‌کرده است.

۲. واژه روسی به معنای قهوه‌خانه و چای‌خانه که در نسخه «وک‌زال» نوشته شده است.

۳. نام شهری مشهور، در جمهوری آذربایجان است.

ما هم جواب تعارفی کردیم. آن وقت شروع کرد به خوردن. هر وقت تشنه می شد، از آن شیشه آب زلال که به مذهب خود حلال می دانست، یک گیلان می ریخت، اولاً به ما تعارف [می کرد] و می نوشید و یک دستی به صورت [و] سبیل‌های خود می کشید. خیلی آن جوان کم خوراک بود. به قدر نیم من نان و گوشت خوک پخته و یک شیشه عرق را خورد. بعد شروع به چائی خوردن [کرد]. بی اغراق قریب به نیم من هم چای تلخ بعد از غذا زهر مار کرد، بعد از غذا می خوابید. ما هم از برکت آل برامکه از حرکت بادکوبه تا باطوم که ۲۵ ساعت طول کشید، نه چائی خوردیم، نه آب و نه نان و نه خواب کردیم از دست اسباب که کسی نبود، توجه کند. هر کس به این راه روسیه سفر می کند، یا [باید] زبان دان باشد یا با یک زبان دانی رفیق شود که اگر به غیر این رفتار کند، حرام است به این راه برود، هم مالش در معرض تلف است، و هم جانش.

در پای ماشین، [از] مرحوم مشیرالسلطنه - از جیب بغلش - هفتصد منات زدند، بردند. تا زمانی که به تفلیس<sup>۱</sup> رسیدیم، قدری مانده برسیم به تفلیس، راه خراب شده بود. همان خانه اول ماشینی، از راه بیرون شده، برگشته، عکس شده بود، به قسمی که زیر به بالا آمده بود، و بالا به زیر، به قدر سه ساعت معطل شدیم، تا وقتی که راه [را] درست کردند، روانه شدند. عصری وارد تفلیس شدیم، پیاده نشدیم، ولی جای بسیار خوبی [بود]. معلوم می شد شهرآباد و بزرگ و خوش هوای خوش آبی [است]. خیلی بهتر از باطوم، چون از تفلیس گذشتیم، دو جا از زیر کوه گذشتیم که چراغی روشن کردند. جای اول قریب به ده دقیقه ماشین با سرعت از زیر کوه گذشت، جای دوم قریب چهار - پنج دقیقه طول کشید. شش ساعت از شب سه شنبه شهر شعبان گذشته وارد باطوم شدیم. پای ماشین، مشهدی غلام قهوه‌چی شبستری ایستاده بود. فوراً اسباب را برداشته آورد قهوه‌خانه که نور چشمان حسن و حاجی میرزا محمد، شب قبل اینجا منزل کرده بودند. قدری نان با چای خوردیم، خواب هم نمی آمد. متصل باران هم می آمد، تا اینکه صبح شد. مشهدی حسن نام بنایی وارد قهوه‌خانه [شد]، فوراً به همه سلام گفت، با ما مصافحه کرده [گفتم]، بابا تو از کجا مرا می شناسی؟! گفت: من در مشهد خیلی پای منبر شما نشسته‌ام، در سرای حسینیة حاجی محمد

۱. پایتخت جمهوری گرجستان.

حسین قره‌باغی. حیرت کردم بر ذهن او با این که تغییر عمامه داده بودیم. کرایهٔ ماشین از بادکوبه تا باطوم سه تومان، خرج بادکوبه از ورود تا خروج، کرایه و حمامی تمام هفت تومان.

سه ساعت از روز سه‌شنبه ۷ شهر شعبان گذشته، با غلام قهوه‌چی رفتیم منزل آقای احمد آقای امین التجار. شیخ عبدالعلی پدر مرحوم آخوند ملا محمدعلی قالیچی و میرزا زین العابدین تبریزی میرزا آقا محمد آقا [هم بودند]. ماندیم تا نهار صرف شد، بعد آمدیم قهوه‌خانه، شب چهارشنبه هشتم [شعبان]، مهمان آقا محمد آقا بودیم.

روز چهارشنبه که روز هشتم است، تذکره را دادم به غلام قهوه‌چی ببرد قنسول روس، قل بکشد! می‌گویند فردا کشتی می‌رود، نه منات که مبلغ شش تومان باشد، دادم که بلیت کشتی تا اسلامبول بگیرد، هشت هزار هم پول قل کشیدن دادم.

چهارشنبه شب باز منزل جناب امین التجار بودیم. صبحی آمدیم رفتیم میان باغ دولتی که در کنار دریا ساخته است. تفرج‌گاه به جهت مردم این دولت ساخته است. به عرض شهر رو به دریا درختهای سرو، گلهای رنگارنگ، خیابانهای مسطح، صندلی چوبی بسیار صحیح، میان خیابانها به جهت استراحت کردن و نشستن قرار داده‌اند. بعد آمدیم منزل امین التجار، قنسول ایران در آنجا مهمان بود. وقتی که آمد، آشنا بیرون آمد. آقا میرزا آقا پسر آقامیرزا رحیم جاجرمی که در بجنورد بود، ایشان بودند و من در بچگی دیده بودم ایشان را. وی قنسول باطوم شده بودند. در خدمت ایشان نهار خوردیم، بعد حاجی علی خویی که یکی از تجار هستند - اینجاست - تشریف آوردند دیدن ما. قدری صحبت از هر مقوله شد. عصری با جناب میرزا زین العابدین برخاسته رفتیم منزل یکی از اهالی ایرانی که در باطوم منزل داشت و مجلس روضه ایام هفته داشت. جناب منتجب‌الذاکرین، برادرزادهٔ جناب حاجی میرزا مهدی روضه‌خوان تبریزی منبر بودند. بعد از جناب ایشان بنده منبر رفته مصیبتی ذکر شد، همهٔ دوستان را دعا کردم.

صبح روز جمعه رفتیم منزل جناب منتجب، چون دعوت کرده بودند، خدمت بودیم. بعد فایتون سوار شدیم رفتیم منزل آقای امین التجار، آنجا بودیم که میرزای دفتر روس

آمد منزل آقای امین التجار. فارسی شیرین صحبت می کرد، به من گفت باید شما ده روز دیگر در باطوم بمانید، سیاحت کنید به جهت اینکه از دولت روم تلگراف شده است که قرنطینه بگذارند، اگر کشتی بیاید حکماً قرنطینه را رد کنیم. حکایتی ندارد، هنوز به ماه مبارک رمضان خیلی است.

عصر روز جمعه دهم شعبان با میرزا زین العابدین باز مجلس روضه رفتیم، جای همه دوستان خالی بود.

صبح روز شنبه یازدهم شعبان آمدیم منزل جناب منتجب - طبیب گنج‌های - قدری صحبت کردیم، رفت یک شیشه انفیه به جهت ما آورد. عصر شنبه است، منزل جناب منتجب مشغول خوردن لیمو و پرتغال و خوردنیهای دیگر بودیم، جای دوستان خالی است. یک ساعت به غروب مانده حرکت کردیم، رفتیم کنار دریا به تماشای کشتیها. بعد رفتیم به تماشای باغ دولتی، الحال آن [باغ] در آنجا نقل دارد. یک ساعت آنجا بودیم، بعد آمدیم منزل آقا محمد آقا، چون او از من دعوت کرده بود. از اول شب تا وقتی که شش [ساعت] از شب رفته بر سر میز نشسته بودیم. صحبت حضرات طایفه گمراه بابیه در میان بود. چند کتاب از کتب پنهانی اینها حاضر بود و جناب منتجب مرد باسوادی بودند، کتابها را دیدند، جمیع آنها مزخرف [بود] یک حرف حساب نداشت. یک نفر از علمای اسلام به هم نمی رسد که ردی بر اینها بنویسد که این قدر این مردم را گمراه نکنند! وقتی که امین التجار این حرف را گفت، من گفتم چه عیب دارد، [مگر] آقایان ما بی کارند. طائفه ضاله که پایشان به جایی بند نیست، حال آقایان ما بیایند ردی بر اینها بنویسند که آنها آدمی شوند! بگویند اگر ما چیزی [نیستیم] پس چرا حضرات طرف شده اند رد نوشته اند؟! بعد از صحبت بسیار خوابیدیم.

در یوم دوشنبه سیزدهم شهر شعبان، جهت قرنطینه این بوده است که دولت عثمانیه رعیت بسیاری در روس مثل باطوم و جاهای [دیگر] منزل دارند، و دولت روس خواسته است از رعیت عثمانیه سالدات<sup>۱</sup> بگیرد، تمام این رعیت عثمانیه که در روسیه منزل دارند و تماماً اهل سنت و جماعت می باشند، متفق شده اند در جواب دولت روس گفته اند: تو می خواهی از ما نوکر بگیری! ما نمی مانیم می رویم به ملک عثمانی



- و تخمیناً به قدر چهار کرور جمعیت می‌شوند - تو از نوکری ما بگذر، به جهت اینکه ما اگر نوکر شدیم، شاید بین دو دولت نزاعی واقع شود، ما هم نوکریم، باید اطاعت کنیم، باید در مقابل جنگ کنیم و تکلیف جنگ نداریم، زیرا که هم مذهب هستیم. بعد این جمعیت حرکت کردند به جانب دولت عثمانی و از این جهت روس هم قدغن کرد که جهازات آدم بر ندارد و به دولت عثمانی اطلاع داد که در روسیه ناخوشی وبا بروز کرده، دولت عثمانی هم قرنطینه برقرار کرده؛ این است سرّ قرنطینه.

عصر روز دوشنبه جناب آقا عبدالمحمد اصفهانی - وکیل شرکت اسلامیة - تشریف آوردند منزل جناب امین التجار، تا ساعت پنج از شب در خدمت ایشان به سر بردیم. واقعاً از فرمایشات ایشان و تقریرات ایشان، مخصوصاً حکایات غریبه از سیاحت‌نامه ابراهیم بیگ مصری<sup>۱</sup> می‌آوردند، مستفیض و بهره‌مند شدیم. دو ساعت از شب گذشته بود که جناب آقا میرزا زین‌العابدین از حمام مراجعت کردند. مژده آمدن پیراخوت و برطرف شدن قرنطینه را دادند.

صبح سه‌شنبه چهاردهم شعبان رفتیم منزل جناب منتجب، تمایل حمام رفتن داشتیم. جناب حاجی عبدالمحمد آمدند، صحبت زیادی از هر مقوله دولتی و ملّتی [شد] آدم سیاح، جهان دیده و زبان دانی بودند، باسواد از هر علمی با اطلاع. چون شب نیمه شعبان بود، محاسن را خضاب کردیم و خوابیدیم. در عالم خواب دیدم، مشهد مشرف شده‌ام، آقا شیخ مهدی کبیر هم بودند [گفتند] فلانه کس شما که رفتید، چرا برگشتید؟! عرض کردم جناب شیخ، تو را ندیده بودم، آمدم، باز می‌روم.

روز پنجشنبه<sup>۲</sup> که روز نیمه شعبان بود، صبحی بعد از صرف چائی با جناب امین التجار رفتیم به باغ، چون روز عید ولادت حضرت حجة [علیّه] بود، حضرات روسها هم یک عیدی داشتند، سبحان الله از آن باغ و آن جمعیت که در آن روز در آن باغ [جمع بودند] که چه هنگامه و چه اوضاعی بود! زنها و دخترهای روسی از ارمنی و گرجی با زینت و لباسهای فاخر، چه صورتها! سبحان الله! دسته به دسته میان آن باغ به گردش، یک عمارتی در وسط باغ ساخته‌اند، قریب پنجاه نفر نشسته بودند، موزیک می‌زدند. یک قیامتی برپا شده بود در آن باغ، سیاحت آنجا را هم کردیم، بعد آمدیم منزل امین

۱. کتاب سیاحت‌نامه ابراهیم بیگ یا بلای تمصب او، به فارسی، که بارها منتشر شده است.

۲. براساس حساب پیشین مؤلف باید روز چهارشنبه باشد و نه پنجشنبه!

التجّار ناهار خوردیم. جناب حاجی عبدالمحمد قدری صحبت از تدبیرات سلطان روم کرد که مرد مدبری است و چقدر اهالی عجم در اسلامبول محترم می‌باشند. بعد آمدم منزل جناب منتجب، دیدم ناخوش شده است. خداوند هیچ‌کس را در غربت مریض نکند، بسیار دلم بر او سوخت.

صبح روز پنجشنبه که روز شانزدهم شهر شعبان است، آمدم قهوه‌خانه، دیدم پر است از جمعیت که همه اینها می‌روند اسلامبول، و در باطوم قریب سه هزار جمعیت جمع شده بودند.

عصر روز پنجشنبه رفتیم منزل مشهدی علی روضه خواندیم، مراجعت کردیم، در کمال اوقات تلخی از بابت ماندن، که کشتی نیست و در باطوم زیاد ماندیم.

صبح روز جمعه ۱۷ شهر [شعبان] از منزل برون آمدم، شنیدم آقامیرزا عبدالله رشتی که کشت و نشائی رشت بود، با پیراخوت عثمانی که آن پیراخوت سیار رقم داشت، رفت، فوراً آمدم قهوه‌خانه، مشهدی غلام را فرستادم بلیت کشتی عثمانی را بگیرد. رفت گرفت، آورد. فوراً سوار شدیم، تومانی دو هزار هم به مشهدی غلام دادم. وقتی که میان پیراخوت آمدم، خدمت جناب آقا میرزا عبدالله رسیدم، بسیار مشعوف شدم، زیرا که هم مذهب و هم‌زبان بود، باقی دیگر تماماً عثمانی بودند و ازبک و بخارائی، هر کس را خدا می‌خواهد عذاب کند، با ازبک محشور می‌شود! بلیت کشتی ما در گذشته بود نه منات، اما آقامیرزا عبدالله نبشته<sup>۱</sup> بودند به شانزده منات! شب را به هر طور بود، با ازبکها به سر بردیم. یک رفیق سیدی هم با ما بود، اما هزار رحمت به آن ازبکها که جناب آقا، پدر ازبک بود! قدری از شب گذشته که کولاک شد، یک موجی آمد، از فرق سر مبارک آب ریخت تا دم آقا، شدیم یک سگ تر، اسباب همه تر شد. رفتیم خدمت جناب آقامیرزا زین‌العابدین میان خمره<sup>۲</sup> یک خادمی داشت، اسم آن خادم یتکی بود و ارمنی بود، گفتم اگر بخواهم بیایم خمره، می‌شود؟ گفت: کاپتیان را ببین، رفتیم کاپتیان را دیدیم، چهار منات دیگر که دو تا چهار هزار باشد، دادیم آمدیم میان خمره. وقتی که میان خمره آمدم، آسوده شدم، به جهت اینکه جای خوب، رفیق خوب، هم‌زبان و هم مذهب باسواد، سفر دیده، غربت کشیده، با بزرگان عمر صرف کرده، سخی الطبع،

۱. نوشته.

۲. اطاقک کشتی.

خوش منظر، خوش محاوره، خیلی مقدس، از هر علمی باخبر، آخرش معلوم شد که از نزدیکان جناب آقای امین الدوله رشتی کشت نشائی است. در حقیقت یک شب روی آب بودیم، حظی از مجالست جناب ایشان بردیم. خداوند موفق بدارد جناب ایشان را. عصر روز سه شنبه ۲۱ [شهر شعبان] وارد بغاز<sup>۱</sup> اسلامبول شدیم، اما خداوند جان تازه به ما مرحمت فرمود. صبح زودی حکیم آمد به اهل حجاز نگاه کند، آن گاه مرخصی کرده، قایق آوردند اسباب را به همان قایق گذاشته آوردند گمرک خانه، الحمدلله هم معطل نشدیم. آدمی یک تومان کرایه قایق بیشتر ندادیم. اسباب را به همان فایتون گذاشتیم، با جناب میرزا زین العابدین آمدیم خان والده<sup>۲</sup>، حجره حاجی رضاقلی خراسانی.

روز ۲۲ شهر شعبان بودیم تا به عصر، عصری مرخص فرمودند، در بارم خان به جهت ما منزلی دیدند، حمال اسبابها را برد به بارم خان. ما هم با جناب آقامیرزا زین العابدین رفتیم به بارم خان، الان که لیلۀ پنجشنبه ۲۳ [شهر شعبان است] تحریر شد. با جناب آقامیرزا عبدالله رفتیم حمام محمود پاشا. اولاً دوازده مثقال حنا گرفتیم، هر شاهی چهار مثقال.

**تعریف حمام:** در [=بر] در روی هم، چنین حمامی نخواهد بود. حمامی ساخته اند تماماً سنگ مرمر سفید، قریب به چهل شاه شیر دارد. پای هر لژی یک حوضی چه از سنگ مرمر، یک شیر آب جوش یک شیر آب سرد خوشگوار، دو حوض دیگر متصل به هم هر یک چهار - پنج کر آب داشت. دو شیر در میان آن دو حوض، حضرات مسلمان وقتی که می خواهند از حمام بیرون روند، می روند میان آب کر و بیرون می روند، اما استاد آن حمام - دلاک که به کلی ندارد، کیسه کش دارد - تماماً بچه خوشگل و تماماً عثمانی که خدمت می کنند، کیسه می کشند، از جهت خالی نبودن از مضحکه تحریر شد که در یک خلوتی یکی از آن استادها خدمت می کرد، صابون می زد، هر دم لنگ را از کمرم باز می کرد، به کنار می گذاشت و من باز برمی داشتم، می بستم، خدا مرا حفظ کرد که در این گیر و دار جناب عبدالله رسید و الا ما را داخل در ثواب خلیفه اول کرده بود! باری بعد از شستشو بیرون آمدیم، رخت پوشیدیم، حال آمدیم سر حساب. مختصراً

۱. واژه ترکی، به معنای تنگه است.

۲. نام محلی است در اسلامبول که اغلب تجار ایرانی در آنجا مسکن دارند.

خوانندگان را ملال نگیرد و مثل شب اول قبر که نکیرین دور آدم را می‌گیرند، دور ما را گرفته من و جناب میرزا عبدالله، دو نفری، دو مجیدی که دو تومان [می‌شود] هر یک، یک تومان خرج حمامان شد، خیلی هم عذرخواهی کردیم که ان شاء الله باز هم زود خواهیم آمد، بحمدالله از این عقبه هم گذشتیم.

عصر روز پنجشنبه با جناب میرزا عبدالله رفتیم منزل جناب حاجی رضاقلی، آنجا خدمت آقای آقامیرعلی اشرف روضه‌خوان رسیدیم. جمعی از تجار ایرانی که در خان والده بودند، آمدند جمع شدند. بعد از صرف غذا بنای روضه شد. آقای میرعلی اشرف به بنده فرمودند: بسم الله، بنده به ایشان تکلیف کردم، آخر فرمودند حق شماست. بنده نیز برخاستم یک روضه علی اکبری خواندم - تا ساعت پنج از شب گذشته، در اینجا بودیم، بعد آمدیم منزل.

صبح روز جمعه بعد از صرف چائی با مشهدی ابوالقاسم دلال و جناب آقا میرزا عبدالله رفتیم باز قدری گردش کردیم. یک قلیان بلور خریدیم به بیست و سه قران ایران، برگشتم منزل ناهار خوردیم.

روز شنبه ۲۵ شهر شعبان اول صبحی جناب آقای آقامیرعلی اشرف با جناب ملازینت آمدند. قدری تشریف داشتند، تشریف بردند. بعد با مهدی ابوالقاسم دلال برخاستیم، رفتیم بازار گردش کردیم. داخل یک مغازه شدیم سه مرتبه<sup>۱</sup> [ای] روی هم هر مرتبه سی و شش پله می‌خورد، بالا می‌رفت و بزرگی مغازه تخمیناً به قدر مسجد گوهرشاد مشهد مقدس، از هر جنسی که می‌خواستی در آن مغازه بود. قریب صد نفر شاگرد آن مغازه بود. از آنجا بیرون آمدیم، رفتیم تماشای مسجد ایاصوفیا<sup>۲</sup>. اگر بخواهم شرح حال وضع مسجد را بنویسم، باید چیز دیگر نوشته شود. مسئله سهل است، هر کس که آن مسجد را دیده است، نمی‌تواند تقدیر کند و به تحریر درست نمی‌آید، زیرا که آن ستون‌های سماقی که در آنجا به کار برده‌اند و آن شکل و هیئت بزرگی آن پوشش که

۱. طبقه.

۲. ایاصوفیا مسجد معروفی است در استانبول که در قدیم کلیسایی بوده به نام صوفیه قدسیه از سال ۵۳۲ تا ۵۳۷ میلادی به وسیله آنتیموس ترالی و ایزیدور ملیطی، به دستور یوستینیانوس، ساخته شد و در سال ۸۵۷ قمری این معبد، به وسیله سلطان محمدخان ثانی، به هنگام فتح استانبول، به مسجد جامع تبدیل شد و آن پادشاه یک مناره و یک مدرسه به آن افزود. سلطان با یزید مناره‌ای دیگر ساخت و مدرسه را وسعت داد. این واژه در تمام نسخه به شکل «ایاض صوفی» آمده است.

تقریباً مساوی ایوان مقصوره مسجد گوهرشاد مشهد می‌باشد و آن شکم دریده‌های دو طرف مرتبه دویم و سقف آن مسجد را تماماً طلاکوب کرده‌اند و فرشهای آن مسجد تمام قطعه، از آن فرشها که پنج صف جماعت می‌گرفت و نقش قالی هر آدمی یک قالیچه صف کشیده نقش کرده بودند که از نزدیک محراب به عرض مسجد انداخته بودند تا در مسجد، چراغهای لوستری که آویز کرده‌اند در مرتبه اول و دویم که در ماه مبارک رمضان همان چراغها را روشن می‌کنند، تخمیناً دو - سه هزار چراغ لوستر می‌شود. همچو مسجدی با این شکل و هیئت دیده نشده است.

یوم یکشنبه ۲۶ شعبان اول صبحی با جناب آقا میرزا عبدالله مشهدی ابوالقاسم دلال را برداشته رفتیم سرپل مشهور که بین دو شهر اسلامبول است، به تماشای آن پل. شرح پل: تقریباً هزار و پانصد قدم طول این پل می‌شود. از تخته دو طرفش راه آهن کشیده‌اند، در وسط پل روی آب قهوه‌خانه ساخته‌اند. دو طرف پل هر سری یک اطاق به جهت اجاره کارها ساخته‌اند که پول می‌گیرند از عبورکنندگان. سه - چهار نفر از مستأجرین پل در هر طرفی ایستاده‌اند که پول می‌گیرند. از پیاده ده پاره<sup>۱</sup>، از حمل بیست پاره، از سواره یک قروش<sup>۲</sup>، از کالسکه دو قروش و نیم، چه در رفتن، چه در مراجعت و این پل از قرار تقریر خودشان، روزی هفتصد لیره عثمانی اجاره دارد که سه هزار و پانصد تومان رایج باشد. بعد رفتیم به گردش شهری غریب، شهری از هر تیره فرنگی، ارمنی، روس، از هر ملتی سیاحت کرده، مراجعت کردیم. نزدیک منزل رسیدیم، حاجی محمد تقی دلمقانی ما را تکلیف به منزل کرد. همان روز عصری رفتیم منزل حاجی محمد تقی، چائی عصر آنجا صرف شد. شب هم ما را نگه داشت. شب صحبت زیادی کرد، من جمله از مریضخانه که در اسلامبول ساخته شده است، دبستان که مکتب‌خانه اطفال ایرانی باشد و [اینکه] مخارج آن مکتب‌خانه در سال ششصد لیره عثمانی باشد که [به] پول ایران، سه هزار تومان باشد. بعد صحبت کرد آمدن ناصرالدین شاه مرحوم را که زمانی که به اسلامبول آمد، ما ایرانیها عریضه کردیم به جهت مخارج مریضخانه و مکتب‌خانه، هزار و دوست لیره مرحمت کرد و صد لیره هم به سادات فقیر و صد لیره هم به فقرای مکتب مرحمت فرمود، دیگر چقدر اظهار لطف و مرحمت به

۱. پول مسکوک.

۲. قرش یا قروش، واحد پول کشور مصر است.

تجّار ایرانی کرد، من جمله فرمود: [به] شما تجار ایران که در این بلد هستید، نصیحت می‌کنم: تاجر باید سه خصلت در او باشد، عوض سرمایه‌اش، صداقت و دیانت و امانت [داشته باشد]، [اینها که] سرمایه لازم ندارد. بعد فرمود من به شماها مرحمت دارم و من بعد زیاده بر این محبت می‌کنم، شما هم مرا دعا کنید. باری شب را تماماً حاجی صحبت می‌کرد. بعد صحبت از قاضی و شیخ الاسلام عثمانی کرد که من جمله یک تعریفش این بود که شیخ الاسلام هفتصد میرزا دارد که جمیع آنها درکارند و هر یک کار مخصوص دارد که به کار دیگری نمی‌رسد، من جمله چهل هزار طلبه دارند که در مدارس درس می‌خوانند و تمام آنها از سلطان وظیفه دارند و جناب شیخ الاسلام در هر ماهی هزار لیره واجب دارد و جمیع موقوفات از مساجد و مدارس باید به جناب شیخ الاسلام برسد که جناب شیخ باید به طلاب و امامهای مساجد و مؤذنه‌های مساجد تقسیم نمایند. صبح روز دوشنبه ۲۷ [شعبان]، با جناب میرزا عبدالله رفتم خان والده، منزل جناب حاجی رضاقلی، کاغذی از مشهد آمده بود، شرحی نوشته بودند که باز آقایان مشهد به واسطه ملک خوبیح به بست نشسته‌اند. دکان، بازار، کاروانسراها تماماً بسته شده است، شرح زیادی [دارد].

حال که ليله سه‌شنبه ۲۸ [شعبان] می‌باشد، در منزل جناب آقا میرزا عبدالله روزنامه *حبل‌المتین* می‌خوانم. نوشته است در لندن زمین این قسم قیمت به هم رسانیده است که هر زرعی اگر روی زمین بچینند جفت در جفت، باز ارزانتر تمام می‌شود از آن قیمت که زمین به فروش می‌رسد. این قدر زمین آنجا قیمت به هم رسانیده است.

صبح روز سه‌شنبه ۲۸ شعبان حاجی یوسف دلال آمد خبر آورد که پسر آقای حاجی سید هاشم خراسانی وارد شدند. با سرکار مشیرالسلطنه برخاسته رفتم منزل آقای حاجی سید محمد، قدری صحبت کرده برخاسته آمدیم منزل که جناب ملا عزت روضه خوان آمد. او را برداشته با جناب حاجی رضاقلی رفتیم به منزل جناب آقای میرعلی اشرف برای بازدید. قریب دو-سه ساعت آنجا بودیم، بعد با جناب حاجی رضاقلی آمدیم منزل خودمان، قدری آنجا صحبت کردیم، جناب حاجی تشریف بردند. آشپز ما برنجش تمام شده بود، از برای ما یک ظرفی گذاشت و سیب‌زمینی و نان آورد خوردیم، اما نفهمیدیم که اسم آن چیست نه به حلال

می‌ارزید و نه به حرام! واقعاً دو نفری مان شب و روز پنج - شش هزار پول نهار و شام می‌دهیم و نمی‌فهمیم چه می‌خوریم!

یوم چهارشنبه ۲۹ شهر شعبان اول صبحی، جناب میرعلی اشرف با جناب ملازینت تشریف آوردند. بعد از دو ساعت در خدمت بوده با ایشان رفتیم خدمت آقای مشیر السلطنه، تشریف نداشتند. منزل جناب ارفع الدوله<sup>۱</sup> سفیر تشریف برده بودند. بعد از آنجا رفتیم منزل آقامیرزا آقای تهرانی و آقاعبدالمحمد اصفهانی - شرکت اسلامی - در منزل ایشان بودند و رفاقت باطومی داشتیم. خدمت ایشان رسیدیم، بودیم که تا به عصر، بعد دو مرتبه با جناب ملا عزت رفتیم خدمت آقای مشیرالسلطنه و حکایاتی نقل فرمودند از بین راه، من جمله فرمودند: میرزاعلی نامی که از بستگان من است، میان بازار بادکوبه ایستاده بوده است. یک ارمنی از پهلوی او می‌گذرد و یک کیفی می‌اندازد روی زمین و رد می‌شود و یک نفر دیگری پهلوی میرزاعلی ایستاده بوده است، آن شخص خم می‌شود برمی‌دارد، به میرزاعلی می‌گوید: رفیق، شریک هستیم بیا برویم به همان باغ با هم قسمت کنیم! می‌روند به همان باغ می‌نشینند که قسمت کنند، یک مرتبه می‌بینند آن مرد که کیف را انداخته و رد شده پیدا شد. آن شخص که می‌خواست قسمت کند، کیف را مخفی می‌کند [و] به میرزاعلی می‌گوید: هر چه به تو می‌گوید، تو بگو نمی‌فهمم! می‌پرسد که کیفی از من گم شده شما نجسته‌اید! آن شخص می‌گوید: ما ندیده‌ایم! اول جیب و بغل میرزاعلی را نگاه می‌کند، میرزا علی نود منات از خودش همراه بود، بیرون می‌آورد که این پول خودم می‌باشد. آن پول را می‌ریزد بر روی کاغذی و می‌شمارد. می‌گوید: نه این پول از من نیست! کاغذ را به هم می‌چسباند می‌دهد به میرزا علی. بعد بغل رفیقش را می‌گردد کیف را از بغل او بیرون می‌آورد متفرق می‌شوند. آقامیرزاعلی خیلی خوشحال که الحمدلله اسبابی از برایم فراهم نیامد، حمد خدا را از شر بزرگی آسوده شدیم. وقتی کاغذ را باز می‌کند می‌بیند پول خودش نیست، در عوض پول، سنگریزه میان کاغذ چسبیده. این فقره تعجب ندارد و عجب این جاست که عین همین مطلب را آقامیرزاعلی از برای حاجی ابوالقاسم مغانی تعریف می‌کند، حاجی

۱. میرزا رضاخان دانش از صاحب منصبان قاجار که دارای القاب گوناگونی بوده، سفیر و سرکنسول ایران در تفلیس، پترزبورگ و اسلامبول بوده که در تاریخ تحریر این سفرنامه، وزیر مختار ایران در اسلامبول بوده است.

ابوالقاسم میرزاعلی را ملامت می‌کند که ای مرد! وقتی که پول تو را گرفتم، تو ملتفت نشدی که پول را برداشت، در عوض سنگریزه در کاغذ پیچیده به تو داد و نفهمیدی مگر چشم نداشتی! فردای آن روز جناب حاجی ابوالقاسم خودش گیر همان دو نفر افتاد، ایشان میان بازار می‌آید که کیف می‌اندازد به همان عنوان که پول میرزا علی را گرفتند. پنجاه منات [و] خورده از کیف جناب حاجی ابوالقاسم برمی‌دارند و در عوض سنگ می‌گذارند و جناب حاجی ابوالقاسم ملتفت نمی‌شود. بعد از این حکایت فرمودند: سرگذشت خودم را بگویم. آمدیم به واقزال بادکوبه که ماشین بنشینیم، وقتی که ماشین راه می‌افتد، جمعیت بسیاری پای ماشین از تماشاگر و غیره جمع می‌شوند، چند نفر از معتبرین روس لباسهای نظامی پوشیده بودند، هی می‌آمدند پهلوی من می‌ایستادند. در این گیر و دار نوکرها آمدند، پول خواستند از برای بلیت، من هم کیف را از بغلم برون آوردم، پول درآوردم، به نوکر دادم، رفت بلیت بگیرد. کیف را در بغلم گذاشتم، دیگر نفهمیدم داخل شدم به همان ماشین، وقتی که آسوده نشستم، دست کردم بغلم، دیدم کیف نیست! ندانستم کی از بغلم درآوردش، معلوم نشد در همان گیر و دار هیاهو زور آوردند کیف را بردند، هفتصد منات داشت. بعد آمدیم منزل، شب جناب آقا میرزاعبدالله کتاب ابراهیم‌بیک مصری را باز کرد، بنا کرد به خواندن، از قضا مقوله گفتگوی ابراهیم‌بیک با حاجی در تهران این فقره بود که ابراهیم‌بیک به حاجی خان گفت: در این مدت که در تهران تشریف دارید و محل رجوع همه اولیای دولت شده‌اید، چرا لقبی از برای خود تحصیل نکرده‌اید؟! حاجی خان در جواب گفت: یک روز جناب مشیرالدوله فهرست القاب را برای من فرستاد که اینک صورت آن فهرست در پیش من است، دست کرد به جعبه، آن فهرست را بیرون آورد و نشان داد. گفت: این صورت را فرستاد جناب مشیرالدوله که از این القاب یکی از انتخاب کن، تا فرمان صادر کنم! من قبول نکردم. گفتم: چرا قبول نکردی؟! گفت: شما رنود تبریز را نمی‌شناسید، من می‌دانم تا چه پایه حرامزاده‌اند. مرا که از اول می‌شناسند، محض کوک کردن لقب مرا به خر و استر و سگ و گربه خواهند گذاشت، آن وقت خر بیار و رسوائی بار کن! پس شروع کرد به خواندن آن القاب که دولت حال به مردم می‌دهد، از هر صنفی: عزالدوله، شهاب الدوله، نصرالدوله، نصیرالدوله، مؤتمن الدوله، معزالدوله، مستشارالدوله، امین‌السلطان، شجاع‌السلطان، شجاع الدوله، صنیع الدوله، صنایع الدوله، حکیم‌الدوله، طبیب‌الدوله،



حکیم الممالک، عزیز الدولہ، کاتب السلطان، کاتب السلطنہ، کاتب الدولہ، مشار الدولہ، مشاور الدولہ، افتخار الدولہ، ظفر الدولہ، ظفر السلطنہ، مظفر الدولہ، مکرم الدولہ، نایب السلطنہ، حشمت الدولہ، شریف الدولہ، ظہیر الدولہ، حسام السلطنہ، معین الدولہ، معظم الدولہ، مکرم الدولہ، نایب السلطنہ، نصرت الدولہ، حسام الدولہ، سہام السلطنہ، دبیر السلطنہ، یمین الدولہ، یسار الدولہ، آصف الدولہ، سرانجام الدولہ، ارفع الدولہ، اعتضاد السلطنہ، اقبال الدولہ، اقبل السلطنہ، مشیر الدولہ، مدبر الدولہ، مجبر الدولہ، وکیل الدولہ، کمال الدولہ، نجد الدولہ، نجم الدولہ، جلاء الدولہ، جلال الدولہ، جمال الدولہ، کمال الدولہ، کوکب الدولہ، مشکات الدولہ، مصباح الدولہ، سراج الملک، شجاع الملک، مؤید الملک، شجاع السلطنہ، ضیاء الدولہ، مہندس الدولہ، معمار الدولہ، ضرغام الدولہ، حاجب الدولہ، ناظم الدولہ، ناظم الملک، ناظم السلطنہ، منطق الدولہ، نقیب الدولہ، خطیب الدولہ، ادیب الدولہ، رکن الدولہ، ممتحن الدولہ، معتمد الدولہ، سبأ الدولہ، احتشام الدولہ، سیف الدولہ، امجد الدولہ، زکی الدولہ، رضی الدولہ، شعاع السلطنہ، اعتضاد السلطنہ، افتخار السلطنہ، علاء الدولہ، وقر السلطنہ، شرف السلطنہ، شرف الملک، شریف الملک، عز الملک، عز الدولہ، افتخار الملک، اعتماد الملک، انتصار الملک، اعزاز الملک، منیر الملک، مشیر الدولہ، مشیر السلطنہ، منیر الممالک، مدیر الملک، مدبر الملک، معز الملک، صدر الدولہ، صدر الممالک، صديق السلطان، خازن الدولہ، خازن الملک، خازن الممالک، قادر الدولہ، قادر السلطنہ، مقتدر السلطنہ، وکیل الدولہ، وزیر الدولہ، زکاء الملک، بنان الملک، معین العدالہ، رکن العدالہ، معین الاياله، معاون الاياله، نصرت الدولہ، اقبال الملک، اقبال السلطنہ، فیلسوف الملک، سہام الملک، قوام الملک، نظام الملک، عضد الملک، ظہیر الدولہ، ادیب الملک، امین الملک، عمید الملک، عماد الملک، عماد السلطنہ، محقق الملک، موفق الملک، محقق الدولہ، سعد الملک، سعد السلطنہ، شہاب الملک، لسان الملک، صدق الملک، صديق الملک، ناصر الملک، ناصح الملک، شجاع الدولہ، محقق السلطان، امین دربار، امین شورا، امین خلوت، امین حضور، امین حضرت، امین دیوان، امین نظام، مشیر نظام، وزیر نظام، شجاع نظام، شرف نظام سرشته دار نظام، امین لشکر، امین حرم، امین خاقان، امین ہمایون، بدایع نگار، وقایع نگار، امین الوزارہ، نایب الوزارہ، معین الوزارہ، اعتضاد الوزارہ، اعتماد الوزارہ، مشیر الوزارہ، معتمد الوزارہ، رکن الوزارہ صدر العلماء، رأس العلماء،

افتخار العلماء، امین التجار، وکیل التجار، ملک التجار، رأس التجار، صدرالذاکرین، رئیس الذاکرین، شمس الذاکرین، سیف الذاکرین، قوام الذاکرین، سلطان الذاکرین، رأس المحدثین، سلطان المتکلمین، علاء المحدثین، ملک المحققین، صارم الواعظین، اعتصام الواعظین، رأس الواعظین، صدر الواعظین، افتخار الواعظین، سلطان الواعظین؛ بس است خواننده را ملال می‌گیرد!<sup>۱</sup>

یوم پنجشنبه سلخ<sup>۲</sup> شعبان را آمدیم، صبحی رفتیم گردش کردیم، بعد با جناب میرزا عبدالله آمدیم حجره حاجی رضاقلی، جمعی جمع بودند، قرآن می‌خواندند. یک شیخی از اهل تبریز الحق عجب قرآنی می‌خواند. بهره بردیم، شب را ماندیم تا روضه تمام شد، مراجعت کردیم منزل.

یوم جمعه غره شهر رمضان، چهار [ساعت] به غروب مانده رفتیم مسجد که در میان خان والده است. بعد از منبر، با جناب حاجی میرزا عبدالکریم به تماشای مسجد بایزید،

۱. چه خوش سروده است شاعر (بدیع)، درباره القاب و مناصبی که در آن عصر رایج بوده است:

منصب شده فراوان القاب بی‌شماره  
سلطان و نایب فوج اطفال شیرخواره  
داریم آن قدر ما کاندرا فلک ستاره  
برجی بلند گردد مانند یک مناره  
مردان سست عنصر اشخاص هیچ‌کاره  
در عرض و طول ایران تا می‌کنی نظاره  
از پارسا گرفته تا رند باده‌خوار  
کایران از این مناصب خوب می‌شود اداره  
از عسکر پیاده و ز لشکر سواره  
گوئی مناصب ما بحری است بی‌کناره  
این مهمل الممالک و آن تنبل الصداره  
الفاظ نامناسب کردیم استعاره  
کانرا لقب نکردند کابینه و ازاره  
پیران سالخورده اطفال گاهواره  
وافکنده از ره کین بر جان ما شراره  
کز بهر دفع دشمن جویند راه چاره  
هم خامه شد شکسته هم نامه گشت پاره  
کز بهر شخص عاقل کافی بود اشاره  
اماد دل بزرگان باشد ز سنگ خاره

شکر خدا در ایران از همت بزرگان  
از همت رجال کافی شدند امروز  
سرهنگ و میرتومان سرتیپ و میرتومان  
القاب مملکت را گر روی هم بچینند  
از التفات دولت صاحب لقب شدستند  
غیر از مناصب پوچ چیز دگر نبینی  
اندر میان ملت کس بی‌لقب نمانده  
خیل و سپه نخواهیم علم و هنر نجوئیم  
از کثرت مناصب ما بی‌نیاز گشتیم  
سردرگمند مردم در بحر این مناصب  
این یک‌جفنگ حضرت آن‌یک‌دبنگ خاقان  
رسوای عام گشتیم از بس که بهر القاب  
اندر کتاب قاموس حرفی دگر نمانده  
زین کار کودکانه بر عقل ما بخندند  
در مملکت اجانب رو کرده از دو جانب  
این صاحبان القاب امروز در کجایند؟!  
از بس از این مقوله گفتارها نوشتیم  
ملت اگر رشید است کافی است آنچه گفتیم  
پند بدیع هر چند چون میخ آهنین است

۲. آخر ماه.

به تماشای قاریها و واعظین آنجا [رفتیم] که موعظه می کردند. صحن بسیار خوبی از برای مسجد ساخته، خیلی نقل داشت. اسباب زیادی از هر جنسی در دکان آن صحن مسجد به جهت فروش چیده بودند. یک مردی را نشان دادند، شبیه به بچه هشت - نه ساله، ولی عمرش شصت ساله بود. قدری با او صحبت کردیم، خیلی با تعارف و مؤدب و با تواضع [بود].

یوم شنبه دویم رمضان از خواب که برخاستیم قدری قرآن خواندیم، بعد رفتیم میان بازار گردشی کردیم، بعد آمدیم مسجد، بودیم تا زمانی که منبر رفتیم، بعد از مسجد برون آمدیم با جناب حاجی میرزا عبدالکریم، اما رفتیم یک دست پیاله نعلبکی کار لندن خریدیم. جناب حاجی محمدجواد اصفهانی که سالها است در اسلامبول منزل دارد، ما را برد منزلش به افطار. عجب منزل با صفایی بود آن منزل، درها را باز کرده تمام درها و چراغها، در میان دریا بودیم تا زمانی که مسجد آمدیم. شب را در مسجد به سر بردیم، منبر هم رفتیم، لیکن درد دندان گرفتم، بعد رفتیم منزل سحور خورده، خوابیدیم.

سه شنبه پنجم شهر رمضان شب را حاجی سیدمحمد ولد حاجی سیدهاشم، مرا در منزل خودش نگه داشت. صبحی برخاستیم آدمم منزل پشت سر، آقای حاجی سید محمد با اخوانش آمدند، اسباب ما را برداشته، آمدیم منزل آقای حاجی سیدمحمد. سه شنبه پنجم و چهارشنبه ششم [رمضان] هر چه دوا کردم، دندانم آرام نشد. آخر رفتم دکان دلاکی، دندان را کشیدم. بعد رفتیم مسجد، منبر رفته جمیع دوستان را دعا کردم.

یوم پنجشنبه ۷ شهر رمضان تا ظهر منزل بودیم، بعد رفتیم مسجد، قدری تلاوت قرآن کردیم، آدمم بیایم منزل، حاجی رضاقلی بین راه رسید. پاکی که از مشهد روانه کرده بودند، نامه را بردم منزل خواندم. نوشته بودند که آقای حاجی سید محمد شیخ از راه اسلامبول عازم شدند. شب را در منزل حاجی محمد جواد اصفهانی افطار کرده، انواع اغذیه حاضر کرده [بود]. بعد از افطار [با] جناب ملا عزت آقای میرعلی اشرف و جناب مستطاب آقای حاجی شیخ واعظ و حاجی میرزا محمدعلی روضه خوان، رفتیم منزل جناب مشیرالسلطنه، گله کرده بودند که جناب شما را از ما خبر نمی گیرید. وقتی که آنجا رفتیم، دیدم جناب حاجی سید محمد با جمعی آنجا تشریف دارند. یک قدری [بعد]

از آنجا که برخاستم، آمدیم حجره جناب حاجی رضاقلی، ساعت نیم از شب، در حجره روزه خوانده شد. از آنجا آمدم منزل، جواب کاغذهای مشهد را نوشتم، یک کاغذ هم به جهت کوشک آباد نوشتم.

صبحی روز جمعه ۸ رمضان بود. بعد از خواب که بیدار شدیم، از حجره بیرون نیامدیم، با آقای حاجی سید مهدی در میان حجره بودیم تا شب شنبه.

اول شب شنبه ۹ رمضان، جناب شیخ واعظ آمد به منزل ما، به قدر دو ساعت تشریف داشتند. بعد با جناب ایشان رفتیم مسجد که حاجی شیخ عبدالرحیم منبر بودند [و] موعظه می کردند. آخر که حرفشان به قربانی عبدالمطلب، عبدالله را رسید، آقامیرزا محمدعلی برخاستند رفتند منبر، گفتند جناب حاجی شیخ نفهمیدند این مطلب را به چه قسم ادا کنند، از سر گرفتند کیفیت قربانی را، مطالبی را که حاج شیخ گفته دو مرتبه ایشان اعاده کردند. حیف که یک نفر بود از رفقا که مزخرف بود، خودش نمی فهمید چه می گوید، جناب آقامیرزا عبدالله رشتی مثلی زدند، فرمودند: یک شخصی چندی رفت به عربستان، عربی یاد گرفته بود. یک روز پیش یکی از رفقا آمد، گفت: من مدتی است رفته کسب زبان عربی کرده ام. شما گوش بدهید ببینید این الفاظ که من زحمت کشیده ام ضبط کرده ام صحیح است یا نه؟! شروع کرد به تکلم کردن، قدری که صحبت کرد، گفت: چطور است، صحیح است یا خیر؟! آن مرد ظریف گفت: همه مفردات این کلمات تماماً شبیه به کلمات عرب است، اما من نمی دانم تو چه ... می خوری که خنده دار است. بعد از آنکه از مسجد بیرون آمدیم، رفتیم حجره آقامیرزا آقای تهرانی الحق، از فرمایشات جناب آقامیرزا حظ<sup>۱</sup> و بهره بردیم، مرد [ی] ادیب و حکیم<sup>۲</sup> و زبان دان<sup>۳</sup> بود، بعد آمدیم منزل.

صبح روز شنبه ۹ شهر رمضان، بعد از اینکه از خواب برخاستیم، رفتیم گردش در میان بازار تا رسیدیم به دکان ساعت سازی. یک دستگاه که شش عدد باشد، خریدیم به بیست و چهار مجیدی<sup>۴</sup> که هر مجیدی نه قران عجم باشد که مجموع می شود هر یک

۱. در اصل: «حظی».

۲. در اصل: «حکیمی».

۳. در اصل: «زبان دانی».

۴. نام سکه ای معادل پنج قران که در عثمانی رایج بود و منسوب به سلطان مجید است و ارزش آن به قدر بیست قروش است.

ساعت سه تومان و شش هزار می شود. بعد آمدیم مسجد. بعد از روضه مسجد، رفتیم منزل، شنیدم پیراخوت از باطوم آمده، حاجی آورده است. معلوم شد یکی حاجی علی اکبر دلال یزدی بود و باقی از اهل رشت.

یوم یکشنبه ۱۰ شهر رمضان، بعد از خواب بیدار شدیم آمدیم حجره جوادزاد، قدری آنجا به سر بردیم. وقت روضه، رفتیم مسجد، بعد منبر رفته، دوستان را دعا کرده به زیر آمدیم. شب منزل آقا احمد آقای ترک تبریزی وعده افطار داشتیم. رفتیم آنجا با حاجی احمد آقا ترک تبریزی قدری صحبت کرده، تعریف زیادی از مصر و اسکندریه کردند. بودیم تا زمانی که جناب حاجی شیخ عبدالرحیم آقا با میر علی اشرف آقای حاجی میرزا عبدالکریم تشریف آوردند. انجمنی خوش شد. صحبت کتاب احمد در میان آمد، خیلی تعریف از این کتاب کردند. یک مجیدی دادم که یک جلد از برای من بگیرند. ساعت پنج حرکت کرده آمدیم منزل.

یوم سه شنبه ۱۲ شهر مذکور، گفتند آقای آقا سید محمد عرب آمده است. رفتیم مسجد خدمت ایشان رسیدیم. سلام آقای آقامیرزا حسن عربی خان را به من رسانیدند. خبر وفات نصرت الملک را به من دادند که مرحوم شده است، خیلی افسوس خوردیم. بعد از آنجا آمدیم مسجد، آن روز جناب ارفع الدوله سفیر به مسجد تشریف آوردند. بعد از منبر جناب حاجی شیخ، بنده رفته منبر، یک روضه میدان رفتن حضرت سیدالشهدا - علیه السلام - را خواندم. بعد آمدیم منزل، خبر مرحوم نصرت الملک را به ایشان دادم، پریشان شد.

یوم چهارشنبه ۱۳ شهر مذکور، رفتیم بازار قلیان ورشویی خریدیم، ده دانه به چهل فروش، به جهت روضه خوانی. بعد از آن آمدیم مسجد، آقای آقا سید محمد عرب رفت منبر، بعد از منبر آمدند عقب من که شما را جناب سفیر ارفع الدوله دعوت کرده با آقا سید محمد علی ترک - باران هم می بارید - رفتیم منزل سفیر، در سر میز افطار که نشسته بودیم به جناب ارفع الدوله عرض کردم که چند روز قبل که ما وارد شدیم، تذکره های ما را در گمرک خانه کنار دریا گرفتند، گفتند بروید فردا از قنصل خانه ایران بگیرید. فرستادیم قنصل خانه گفته بودند، هر آدمی یک مجیدی بدهید، فردا بیاید خبر بگیرید. با تذکره ها پول را داده بودند، فردایش رفتیم بگیریم، گفتند آدمی سه مجیدی که نیم لیره باشد، حکم جناب سفیر شده است که سه مجیدی بدهید. حضرات

تمامی عریضه کرده بودند که این حکم از جانب شما است یا خیر؟! بفرمائید این قانون از سابق بوده است، یا تازه برقرار شده است؟ سال گذشته شنیده‌ام ذوالفقار نامی این حرکت را کرده است. فرمودند حال غذا میل بفرمائید، بعد می‌رویم بالا تفصیل را به شما عرض می‌کنم. در این گفتگو بودیم که جناب صفاء الملک که قنصل اسلامبول بود، اسمش میرزا مصطفی خان برادر مشیرالدوله<sup>۱</sup> حالیه می‌باشد، تشریف آوردند، فرمودند جناب سفیر: سرکار صفاء الملک ببیند جناب رئیس الذاکرین چه می‌فرمایند! بنده مطلب را مجدداً عرض کرده، فرمودند: آقا جان من تذکره حضرت عالی را پیشکش می‌کنم. من هم عرض کردم سرکار، بنده به جهت خودم عرض نمی‌کنم، قریب صد نفر حاجی الان وارد شده، اگر بنا شد، هر یک نیم لیره بدهند، تلگراف می‌کنند به دولت که آیا این حکم دولت است یا امر رئیس مأمورین سرحدات؟

باری بعد از صرف طعام با جناب ارفع الدوله رفتم بالا [ی] عمارت سفارت، - مرحوم میرزا حسین خان سپهسالار<sup>۱</sup> بنای آن سفارت‌خانه را گذاشته بود. - چه عمارتی از تعریف و توصیف گذشته. قدری طلب مغفرت به جهت آن مرحوم کردیم. بعد جناب سفیر نشانهای دولتی خود را به ما نشان داد. بعد از آن، تفصیل آمدن خود را نقل کرده که به همراهی دو پسر ناصرالدین شاه و یک پسر اتابک اعظم<sup>۲</sup> از راه فرنگستان آمده بودند، ولی خیلی از پسر کوچک ناصرالدین شاه تعریف کردند که خیلی نقل دارد، خیلی ساده است. بعد فرمودند دیروز در مسجد از روضه شما بهره بردیم و آن مرد ریش بلند از علمای عامه، از مشاهیر بود، حاجی سعید افندی. از مسجد که بیرون آمدیم، من به او

۱. میرزا حسین خان سپهسالار - صدراعظم ناصرالدین شاه - فرزند میرزا تقی خان، مدتی وزیر مختار و سفیر کبیر ایران در اسلامبول بوده، سپس صدراعظم ناصرالدین شاه گردید. وی همزمان عهده‌دار وزرات خارجه و جنگ نیز بود. در نهایت حاکم خراسان، و تولیت آستان قدس رضوی را در دست داشت، او در زمان حیات خویش مدرسه و مسجدی را در میدان بهارستان بنا نمود که اکنون به نام مدرسه عالی شهید مطهری معروف است. وی در سال ۱۲۹۸ قمری، در ۵۷ سالگی درگذشت.

۲. میرزا علی اصغر خان امین السلطان، اتابک اعظم - صدراعظم ناصرالدین شاه، مظفرالدین شاه، مظفرالدین شاه و محمد علی شاه قاجار - (۱۲۵۷ - ۱۳۲۵) که ناصرالدین شاه پس از مرگ پدر علی اصغر خان یعنی ابراهیم خان امین السلطان، تمام مشاغلی را که او متصدی آنها بود به وی انتقال داد. او عامل دادن امتیازهای متعدد به بیگانگان است که مهمترین آنها، امتیاز انحصار دخانیات ایران به انگلیسی‌ها بود که بعدها در ایران به امتیاز رژی مشهور شد. وی سرانجام در ۲۱ رجب ۱۳۲۵ به هنگام خروج از مجلس شورای ملی، به دست فردی آذربایجانی، در ۵۰ سالگی، به قتل رسید.

گفتم: من امروز شما را مستحق بهشت کردم، نظر به حدیث «من بکی او تباکا»<sup>۱</sup>، امروز از روضه این آقا شما گریه‌های زیادی کردید. گفت: هزار حیف که این آقا زبانش ترک نیست. اگر ترکی می‌دانست، من ایشان را به این مساجد اهل سنت و جماعت می‌بردیم، تا مردم بهره ببرند. بعد از آن صفاء الملک قنسول تشریف آوردند، صحبت تذکره در میان آمد، گفتم: و الله من راضی نیستم که اول ورود جناب سفیر، صدایی از حجاج<sup>۲</sup> بلند شود، و گذشته از این مطالب، تقصیر گماشتگان خود جناب سامی<sup>۳</sup> است که اول گفتند یک مجیدی، روز دیگر گفتند سه مجیدی! از اول اگر همان سه مجیدی می‌گفتند، کسی عقب نداشت. بعد جناب سفیر فرمودند روزی که من وارد اسلامبول شدم، حضرات تجار ایرانی را جمع کردم، گفتم: قرار قانون سفارتهای سابق چه بود؟ گفتند: از متوفای ایرانی صغیره، ده یک می‌برد و از دعوای تجارتی هم ده یک می‌برد و از حاجی هم دو بهره می‌برد. من به آنها گفتم حال خودتان بردارید به میل خودتان بردارید به میل خودتان قانونی بنویسید، پایش را مهر کنید، به هر رقمی که شما بنویسید، تخلف نوزند! مأمورین سفارت برداشتند نوشتند، از متوفی حق سفارت صد [ی] پنج است و از دعوای تجارتی حق سفارت صد [ی] شش است و هر حاجی که وارد می‌شود، نفری نیم لیره. همه تجار

مهر کرده‌اند و داده‌اند، این حال است، حال سفارت و قنسول خانه، هم متعلق به سرکار عالی! اختیار با خودش است [؟] آخر قرار شد، ده تذکره<sup>۴</sup> مجانی بدهند.

یوم جمعه پانزدهم [رمضان] رفتم دیدن آقای آقا سید محمد شیخ با نایب مهدی شریف آبادی و حاجی ملا علیرضا فراش از مسجد دیدن کردیم. آمدم بازار ساعتها را امانت بستم، فرستادم مشهد. آمدم مسجد، جناب حاجی نظام علائی منبر تشریف بردند. جناب سفیر هم با صفاء الملک تشریف آوردند، قدری در مسجد بودیم تا تمام شد آمدیم منزل.

یوم شنبه ۱۶ شهر مذکور، اول صبح رفتیم خدمت آقای آقا سید محمد با مصطفی

۱. اشاره به حدیث «من بکی او تباکی و جبت له الجنة» است که در فضیلت گریه بر حضرت سیدالشهدا<sup>علیه السلام</sup> آمده است.

۲. در اصل: «حاج».

۳. عالی، بلند مرتبه.

خان، حاجی نایب را برداشته رفتیم حمام. از حمام بیرون آمدیم، رفتیم مسجد. بعد از مسجد چند نفر را برداشته رفتیم منزل جناب مشیر السلطنه. جناب حاجی نظام حاجی ملاکاظم، آقای آقا سید محمد، نایب مهدی گفتگوی زیادی در باب رفتن [نمودند] که از کدام راه باید رفت؟ بعضی از راه شام، بعضی به اسکندریه از آنجا به جده، در ادامه قرار به استخاره گذاشتند که هر راه خوب آمد، بروند.

یوم یکشنبه ۱۷ شهر رمضان، بعد از خواب آمدم مسجد. آن روز هم حاجی شیخ علی، خودشان منبر رفت، بعد از موعظه قریب سی لیره از مردم پول گرفت. بعد جناب مفخم الملک میرزا علی اکبرخان برادر سفیر که قنصل جده بود، آمد به مسجد که من محض روضه شما آمدم. گفتم حال که جناب شیخ پول گرفته است مردم [را] متفرق کرده است. دست برداشتند، با همان حالت پریشان مردم، رفتم منبر. بعد از مجلس به گردش رفتیم. بعد از گردش افطار مهمان آقامیرزا بودیم، بعد رفتیم منزل.

یوم دوشنبه ۱۸ شهر رمضان با جناب آقای آقا سید محمد برخاسته رفتیم بازار، یک جفت حوله خریدیم به چهل و پنج قروش، و یک جفت پارچه خریدیم به ۲۲ قروش. از آنجا ما را بردند به یک جایی در زیر شهر فرنگی که یک طرف اسلامبول فرنگی نشین است که زیرزمین را ساخته‌اند. خرابی زده‌اند راه ماشین ساخته‌اند. دو خانه ماشین در زیرزمین کار می‌کند و بالای آن هم شهر است، خانه و بازار و کاروانسرا. نشستیم میان ماشین، به سرعت می‌رود و دخلی به این ماشینها ندارد، خیلی تندتر است به پنج دقیقه نیم فرسخ در زیرزمین می‌رود در رفتن از زیر، با ماشین رفتیم، در مراجعت از بالا، از میان بازار آمدیم. در مسجدی رسیدیم، آخوندی بالای منبر موعظه می‌کرد. در میان مسجد جائی ساخته‌اند، مردها از زنها جدا می‌نشستند.

مسئله می‌گفت: ای زنهایی که دستبند تبرج به دست کرده‌اید! و گوشواره به گوش دارید، وقت وضوی نماز چه می‌کنید که باید پشت گوش را دستی بکشید و این گوشواره مانع است. اگر آب وضو به پشت گوش شما نرسد، خدا امر می‌کند همان گوشواره را به فرج شما می‌کنند! اینجا چه خواهید کرد؟!

مسئله دیگر: یکی از ایرانیها گفت یعنی نقل کرد که یک روز رفتم مسجد ایاصوفیا، یک آخوند واعظی از عثمانی منبر رفته درس می‌گفت. بعد از درس گفت: ای ایرانی! تعجب است از اینکه شما بدین جا آمده‌اید! شما اهل شریعت یا اهل طریقت [هستید].



گفتم: در مقام تجربه من اهل طریقت هستم. سؤال کرد که از مرشدها که را می شناسی؟  
 گفتم: هنوز که مرد کاملی پیدا نکرده ام که دست ارادت به او بدهم و مرید شوم. گفت: من  
 مرد کاملی به شما نشان بدهم، برو در فلان مکان مقبره دارد. سر مقبره او یک فاتحه  
 بخوانید و هر مطلبی که می خواهید از او بخواهید. گفتم: شما از او چه کرامت دیده اید؟  
 گفت: من یک روزی در خدمت آن مرد کامل نشسته بودم، دیدم یکی پیرزنی دست  
 یک دختر وجیهه بسیار شکیلی را گرفته وارد محضر مرشد شد، عرض کرد: جناب  
 اولیا! دختر من به حد بلوغ رسیده است و شهوت بر او مستولی شده است و کسی او  
 را خواستگاری نکرده است، مستدعی [است] که یک نظر مرحمتی بفرمائید که  
 خداوند یک شوهر صحیح و <sup>۱</sup> خوبی به او مرحمت کند. دیدم آقا مرشد بعد از بند ازار  
 خود را باز نموده، گفت ای پیره زن! بگو دختری بیاید ... مرا بگیرد تا حاجتش روا  
 شود. مادر دختر اصرار <sup>۲</sup> زیادی کرد ای مادر زود برخیز برو! چون دختر حیا دارد،  
 مانع می شد. آخر الامر به اصرار <sup>۳</sup> مادر برخاست، نزدیک مرشد آمد، دست خود را به  
 اکراه دراز کرد، ... مرشد را گرفت، از جا برخاست و رفت. جناب مرشد فرمود: برو من  
 تو را به سرتیپ اول دادم!

بعد از چند روز دیگر، در مجلس مرشد نشسته بودم که دیدم پیره زن دست همان  
 دختر را به دست گرفته وارد شد به مجلس مرشد، تحف و هدایای بسیاری خدمت آقای  
 مرشد آورده بود و اظهار عبودیت و تشکر می کرد که الحمدلله همان طریقی که  
 فرمودید، سرتیپ اول آمد خواستگارش شد، معامله شان به طریقی خوش گذشت، از  
 برکت نفس شما مرشد بود. بعد جناب مرشد گفت: چه فایده که دختر خجالت کشید،  
 حیا مانع شد، او را اگر تمام ... مرا می گرفت، من او را به سلطان می دادم!!

این است کرامت مرشد! که بر پدر این مرشد لعنت باد! و بر این طایفه تا به دامنه  
 قیامت لعنت باد! لیلۀ نوزدهم [رمضان]، جناب آقای آقاسید محمد تشریف آوردند منزل  
 ما، به جهت احیا گرفتن. دو ساعت از شب گذشته بود که آدم قنسول با چند نفر آدم  
 مأمورین آمدند حاجی یوسف بربری را بردند به دارالشفای که مریض شده یعنی دیوانه

۱. در اصل: «صحیحی».

۲. در اصل: «اسرار».

۳. همان.

شده بود. آن شب در منزل خودمان احیا گرفتیم، اما از اول شب تا به صبح آن نامسلمانها ساز می‌زدند، رقص می‌کردند. در ساعت هشت قرآن سر گرفتیم، بعد روضه خواندیم، همه دوستان را دعا کردیم. صبحی برخاسته رفتیم منزل حاجی محمد جواد اصفهانی، یک حوض آبی در میان منزلش بود. جامه‌های احرامی را یک به یک در میان آن حوض شستیم. بعد آمدیم مسجد، بعد از آن آمدیم منزل افطار کردیم. بعد آمدیم منزل آقاسید محمد، در آنجا بودیم، دیدیم یک نفر مثل ...<sup>۱</sup> که در ولایت خودمان است، سؤال کردیم، رفتند معلوم کردند که یک بازاری آتش گرفته است که شعله‌اش همه شهر را روشن کرده بود. صبحی معلوم شد که شصت و یک دکان و یک خانه آتش گرفته و سوخته است و از برای سوختن، از [طرف] دولت در دو - سه جای شهر اسلامبول مناره ساخته‌اند بسیار بلند و مأمورینی معین کرده‌اند، از جانب چند نفر آنها در بالای مناره منزل دادند، به نوبه، که هر جای شهر آتش بگیرد، فوراً آنها در بالا آتش روشن می‌کنند. به این علامت، آنهایی که در پایین معین شده‌اند، از برای خاموش کردن لباسی درست کرده‌اند مخصوص که آتش [در آن] اثر نمی‌کند، می‌روند آتش را خاموش می‌کنند. با وجود این در شب نوزدهم و در شب نوزدهم و در شب بیستم، شصت و یک دکان در آتش سوخت.

یوم ۲۰ [شهر رمضان] رفتیم جمیع تذکرها را مجانی گرفتیم، تقسیم کردیم میان حضرات. از آنجا آمدیم منزل حاجی میرزا عبدالکریم آقا، از آنجا مسجد رفته، بعد آمدیم منزل افطار خوردیم. لیلۀ ۲۱، شب را احیا داشتیم، جمعی تشریف داشتند. بسیار مجلس خوش بود. جمیع دوستان، شیعیان امیرالمؤمنین، حیاً و میتاً همه را دعا کردیم.

روز ۲۱ رمضان را رفتیم مسجد. از مسجد که بیرون آمدیم، با حاجی محمد جواد اصفهانی رفتیم به گردش، بعد رفتیم مسجدی که سلطان احمد ساخته بود. الحق نقل داشت، از مسجد ایاصوفیا کوچکتر است، اما خیلی نقل دارد. درست به وصف نمی‌آید، یک منبری ساخته‌اند بیست پله دارد و چهار پایه و ضربی، تمام آن مسجد بالای آن چهار پایه خورده است، دور پایه‌ها را قدم کردیم، چهل قدم بود و مثل مقبره‌ها دور آن

پایه‌ها، میل‌هایی نصب کرده بودند. میل‌ها را شمردیم، هر پایه چهل میل نصب شده بود. از آنجا رفتیم منزل جوادزاده، جمعی را دعوت کرده بود. بعد از افطار روضه خواندیم، جمیع دوستان را دعا کردیم.

یوم جمعه ۲۲ رمضان المبارک، بعد از خواب بیدار شده رفتیم مسجد قدری قرآن خوانده بودیم [کذا]، تا مسجد تمام شد، آمدیم منزل اطفال خوردیم.

شب بیست و سوم [رمضان]، جناب آقای میرزا محمد سگاک و مشهدی هاشم و جمعی دیگر از رفقای حاجی آمدند، شب بیدار بودیم. آخر شب قرآن سرگرفتیم و یک روضه خوانده که بهره‌ها بردیم، باز جمیع شیعیان امیرالمؤمنین - علیه السلام - را دعا کردیم. تا ۹ ساعت از شب گذشته، در منزل ما تشریف داشتند، چقدر خوب شد این شب، امید آمرزش هست، ان شاء الله.

یوم شنبه ۲۳ [رمضان] از خواب بیدار شدیم، آمدیم مسجد، قدری در مسجد بودیم. امروز نوبه گدایی ملاعزت بود که پول از برای او گدایی می‌کردند. بعد آمدیم باز گردش کردیم، تا وقت افطار آمدیم منزل افطار خوردیم.

یوم یکشنبه از خواب برخاسته رفتیم بازار گردش کردیم، آمدیم مسجد قدری در مسجد بودیم، بعد آمدیم منزل جناب آقای حاج سید مهدی برادرش حرفشان شده بود، هر دو قهر کرده بودند، هر دو را با هم آشتی دادیم. بعد با هم رفتیم حمام با آقای آقا سید محمد شیخ، حمام گرم بود. آمدیم منزل آقا سید محمد نتوانست سحور میل کند. یوم دوشنبه بعد از اینکه برخاستیم، رفتیم خان والده همان مسجد، قرآن خواندیم. از مسجد که بیرون آمدیم، حاجی محمد جواد را برداشته رفتیم مسجد سلیمانیه، سیاحت آنجا را هم کردیم، واقعاً باید دید، به گفتن و نوشتن و شنفتن کسی ملتفت نمی‌شود. از آنجا آمدیم سر مقبره همان شاه سلیمان خان که بانی همان مسجد بود. تا اول شب آمدیم منزل حاجی محمد جواد که شب ۲۷ شهر رمضان است، شب احیای جماعت اهل سنت است، به همان تالار بالا نشستیم. این سمت شهر اسلامبول از همان تالار نمایان بود و منزل سلطان روم هم پیدا بود. آتش‌بازیهای رنگارنگ از منزل سلطان، یک قیامت در آن شب در شهر اسلامبول دیدم که وصف ندارد. در ساعت سه از شب

گذشته، میرزا محمدعلی و حاجی محمدجواد و جوانی بود زبان دان و بسیار باهوش، برداشته رفتیم به سیاحت مسجد ایاصوفیا که در شب تمام مسجد را چراغان می‌کنند. این همه چراغ لوستر و دیوارکوب که در مسجد است، تماماً روشن می‌کنند. سبحان‌الله از آن جمعیت که در شب بیست و هفت در آن مسجد جمع شده بودند، تخمیناً ده هزار جمعیت در آن مسجد بودند. هر گوشه‌ای فلک‌زده‌ای داد می‌کشید. تخمیناً بی‌اغراق ده‌هزار چراغ روشن کرده بودند، از مرتبه اول دوم سیم، سی مجلس، در میان آن مسجد، واعظ بالای منبر بود، موعظه می‌کرد که صدای هر یکی را دیگری نمی‌شنید. در یک مجلس موعظه، قدری گوش دادم. جناب واعظ می‌گفت: فردا که روز ۲۷ شهر رمضان است، خدا می‌آید در حالتی که بر خر مصری سفیدی سوار است و هر سه خلیفه خدمتش می‌رسند و سؤال و جواب می‌کند. با خدا هر یک سؤال می‌کند، خداوند جوابش را می‌گوید، خرم و خوشحال از نزد خدا برمی‌گردند. من به میرزا محمدعلی گفتم: از موعظه این آخوند برویم جای دیگر، برخاسته آمدیم پای منبر یک آخوند دیگر، وقتی رسیدیم که گفت: ای مردم! چون شب قدر می‌شود، یعنی شب ۲۷ خداوند از آسمان چهار لوا می‌فرستد به دست جبرئیل که می‌آورد هر یک را به سر قبر یکی از خلفاء نصب می‌کند، همین که جبرئیل این لوا را نصب می‌کند، یک مرتبه خدا می‌بیند این لواها به حرکت آمدند. خداوند از لواها سؤال می‌کند که چه شد شماها را؟! چرا به حرکت آمدید؟ جواب عرض می‌کنند، چون در دنیا امت محمد - ﷺ - کلمه شهادت بر زبان جاری کردند، تا آن کلمه را شنیدیم، به حرکت آمدیم. حال شما مستمعین همه بگوئید لاله‌الله، جمیع آن مستمعین یک مرتبه فریاد کردند: لاله‌الله.

از پای موعظه این آخوند هم برخاسته آمدیم پای منبر بزرگی که گذارده بودند، آخوند رفته بود بالای آن منبر. پای آن منبر نشستیم، گوش به فرمایش آن آخوند دادیم، او می‌گفت: هر عمل نیک و بدی که از انسان سر می‌زند، تماماً از جانب خداوند عالمیان است، چون که در حدیث معتبر وارد شده است خیره و شتره من الله تعالی شأنه جلّ جلاله. من خلقم تنگ شد، به میرزا محمدعلی گفتم: جای بهلول خالی است که یک کلوخ بردارد و جواب آن مردک احمق را به یک کلوخ بدهد. برخاستم گفتم: بس است مستفیض شدیم! بیائید برویم. گفت: به جان من بیائید یک مرتبه دیگر می‌رویم، بس است. ما را برد پای منبر یک آخوند دیگر که قریب به هفتاد - هشتاد سال از عمر نحس

نجس او رفته بود. موعظه آن خبیث این بود: می‌گفت، چون روز قیامت می‌شود و آنگاه محشر سر و پا می‌شود ترازوی عمل بندگان را می‌کشند، شخصی از امت مرحومه را می‌آورند پای حساب و پای ترازو، نامه عمل خود را بر روی دست گرفته، نامه او را می‌گیرند مباشرین می‌گذارند یک کفه ترازو نامه ثواب را در یک کفه، نامه گناه را در یک کفه، آن بنده صاحب نامه، یک مرتبه می‌بیند آن کفه که ثواب در او است رفت بالا و کفه‌ای [که] گناه در اوست از زمین حرکت نمی‌کند، آن بنده سر به زیر می‌اندازد، هی متصل عرق از جبین آن بنده می‌چکد، از شرم سربلند نمی‌کند که یک مرتبه حضرت عمر تشریف می‌آورد، می‌بیند این بنده مایوسانه سر به زیرافکنده، از گوشه‌های چشمش اشک جاری است، دلش بر آن بنده می‌سوزد، از پشت سر، دست خود را می‌گذارد به کفه‌ای که طرف ثواب است و می‌فشارد به سمت پایین، هر چند قوت می‌کند، پایین نمی‌آید. بعد از آن حضرت ابابکر صدیق می‌آید، او هم دلش می‌سوزد، دست خود را می‌گذارد به کفه طرف ثواب قوت می‌کند، طرف ثواب پایین نمی‌آید، همان طریق می‌ماند و بالا است. گفت: ای مردم! ببینید این بنده خدا چقدر گناهکار است که مثل حضرت ابابکر و حضرت عمر، دو نفر وصی رسول الله، دست به پله ترازوی میزان ثواب آن بنده می‌گذارند، هر چند قوت می‌کنند، آن پله از کثرت معاصی که کرده، پایین نمی‌آید؟ آن بنده مایوس می‌شود، عرض می‌کند خدایا اذن عطا کن، من بروم جهنم، دیگر از برای من چاره‌ای نیست! جائی که دو نفر وصی رسول الله هر چند درباره من می‌کنند، مگر پله کفه ثواب من پایین بیاید و نیامد، معلوم است خیلی شقی و گناهکارم. بعد خداوند می‌بیند دو نفر ولی که خلیفه اول و ثانی بوده باشند، خواستند سبب شوند که این بنده نرود به جهنم نتوانستند، ولی دل خدا بر آن بنده می‌سوزد، امر می‌کند به ملکی، برو امانت این بنده [را که] در میان قوطی [است] بیاور! می‌رود آن ملک فوراً آن قوطی را می‌آورد و در پله کفه ثواب می‌گذارد، فوراً کفه ثواب به زمین می‌رسد و کفه گناه می‌رود بالا، بعد آن بنده خوشحال می‌شود و خندان می‌شود، عرض می‌کند خدایا این امانت من چه بود که در نزد شما بود که از جهنم نجات داد؟! خطاب رسید ای بنده من این امانت چیزی بود که تو در دار دنیا قدرش را ندانستی! عرض کرد خدایا چه بود؟! خطاب رسید این امانت بن مویهای پشت ... بود که نوره کشیده بودی و ریخته بودی تا به جهت امروز تو نگاه داشته باشیم! امروز این امانت سبب شد و تو را از جهنم نجات داد.

من گفتم به آقا میرزا محمدعلی بس است فیض بردیم از این [منبر]! برخاسته آمدیم پای منبر یک آخوند دیگر که آن هم موعظه می کرد، می گفت: شیخ عبدالقادر گیلانی به آسمان هفتم عروج کرد تا به خدمت خدا رسید! عرض کرد: خدایا من آمدم به خدمت تو، اما مفارقت دخترم به من اثر می کند، چون او را در زمین گذاشتم، خودم خدمت شما رسیدم، خواهش دارم امر بفرمائید دخترم هم بیاورند! خداوند امر فرمود، دختر شیخ را به آسمان آوردند. خداوند فرمود: جناب شیخ اسم دختر شما چیست؟! این دختر خیلی وجیهه است! شیخ عرض کرد: اسم این کنیز شما زانیه خانم است و پیش کش خداست! که ناگاه پرده ای کشیده شد بین شیخ و خدا؛ شیخ عرض کرد: خدایا من مشتاق دیدار شما می باشم. خطاب رسید: آقای شیخ تا به حال کسی [خداوند] را ندیده و نخواهد دید، اما چون شما به من اخلاص دارید، من پرده را از میان برداشتم. وقتی که پرده برداشته شد، شیخ نگاه کرد دید یک نصف از بدن از نور، اما نصف دیگر از آن بدن پیدا نیست! بعد خدا امر نمود طعام از بهشت آوردند، دستی از غیب پیدا شد با شیخ مشغول خوردن شد. شیخ عرض کرد: الهی به شرف زیارت نائل شدم، حال امر نمائید پلکان حاضر کنند بروم پایین، امت مرحومه را هدایت کنم! از این گفتار دلم تنگ آمد، گفتم: آقا میرزا محمدعلی، بس است هر چه سیاحت مسجد کردیم، برخاستیم. نزدیک در مسجد که جماعتی نشسته بودند، قریب به پنجاه نفر بودند، دوره حلقه زده بودند، حق - حق می کردند. سؤال کردم: اینها چه می گویند؟ گفت: اینها قادری اند<sup>۱</sup> و ذکر گرفته اند. ایستادم تا وقتی که حق - حق کردند، کف زیادی از دهانشان آمد، افتادند بلاهوش. دیگر ما بیرون آمدیم. از اول شب شروع کرد به باریدن چه باران سختی! تا پنج ساعت از شب گذشته متصل می بارید. از خواب برخاسته تجدید وضو نموده، رفتم مسجد خان والده.

روز ۲۷ رمضان جناب حاجی نظام تشریف [بردند] منبر، موعظه کردند به زیر آمدند. بنده رفتم منبر همه دوستان را دعا کردم. از مسجد بیرون آمدم. در مسجد کاغذی از مشهد نوشته بودند، رسید. شب را آمدیم منزل حاجی محمدهاشم، جمعی را دعوت کرده بود، مجلس روضه داشت. بعد از اتمام مجلس برخاسته آمدیم منزل، با آقا سید

۱. به پیروان فرقه قادریه که نام یکی از طریقه های تصوف است، گفته می شود که به نام مؤسس آن فرقه، یعنی عبدالقادر گیلانی (درگذشته ۵۶۱ق)، تسمیه شده است.

محمد رفتیم منزل آقا شیخ رضای رشتی دیدن ایشان که حاجی بودند که سه ساعت به صبح مانده، هنوز هم باران تند می آمد.

یوم چهارشنبه ۲۸ شهر رمضان رفتیم حجره حاجی محمد جواد، حسن افندی را برداشته رفتیم بازار. یک شیشه انفیه خریدیم ۲۴ قروش، بعد یک قلم تراش خریدیم به شانزده قروش، بعد آمدیم مسجد منبر رفتیم، بعد از منبر آمدیم منزل، جمعی آمدند. نشستیم به صحبت، یک نفر صحبت کرد که همان شب ۲۷ رمضان، در مسجد سلطان احمد بیک آخوندی منبر رفته بود موعظه می کرد که حضرت سلیمان بن داود - علی نبینا و آله و علیه السلام - هر زمانی که به قضاء حاجت می رفت، انگشتر سلیمانی را به زوجه اش می داد و به قضاء حاجت می رفت. یک روز شیطان به صورت زوجه حضرت سلیمان شد آمد در بیت الخلا ایستاد. حضرت سلیمان آمد که برود به بیت الخلا دید که زوجه اش در بیت الخلا ایستاده است. به عادت همیشه انگشتر خود را بیرون آورد به او داد و داخل بیت الخلا شد. چون تمام سلطنت حضرت سلیمان در زیر نگین آن انگشتر بود، اینکه حضرت سلیمان داخل بیت الخلا شد، شیطان لعین انگشتر حضرت سلیمان را به انگشت کرد رفت بر تخت سلطنت نشست، بنای حکمرانی گذاشت. چون حضرت سلیمان فارغ شد، از بیت الخلا بیرون آمد، زوجه اش را ندید! وارد دارالسلطنه شد، دید شخصی بر جای او بر تخت سلطنت نشسته حکمرانی می کند. پیش آمد گفت: کیستی تو مردک؟! من سلیمانم، تو چه کاره ای که بر تخت سلطنت نشسته ای؟! شیطان گفت: برو عقب کارت! هر کس این انگشتر در دست او باشد، سلطنت مال او است، به جهت این که این سلطنت بسته به این انگشتر است. مدتی حضرت سلیمان بی کار بود! تا اینکه روزی حضرت سلیمان شیطان را به خواب گرفت و انگشتر را از دست او بیرون کرد، به دست خود کرد، به تخت سلطنت نشست و مشغول پادشاهی شد! تا ساعت هفت نشسته بودیم.

یوم جمعه ۲۹ رمضان، بسیار بد حال بودم. نزدیک ظهری عرقی آمد فی الجمله حالتی بهتر شد. برخاسته رفتیم بازار یک کاغذ صد مناتی را خرد کردم به یازده لیره و هشتاد قروش. شب آمدم منزل، حال تحریر که شب سی ام آخر ماه است، جمعی از آقایان آمدند منزل ما نشستند، صحبت زیادی کردیم.

یوم شنبه آخر شهر رمضان را اسلامبولی ها که عید کرده بودند، از اول صبح متصل توپ می زدند، پیشه شان بود. حضرات حاجی آقای رفقا تماماً به تماشا رفته بودند. از

خواب بیدار شدیم، رفتیم منزل آقای آقا سید محمد را برداشته رفتیم مسجد. حاجی نظام منبر رفت، حکایت شق القمر را خواند، ولی بسیار خوب خواند. بعد آمدیم منزل افطار کردیم، حاجی محسن آقازاده حاجی سید هاشم، حاجی محسن رانایب میرزا نصرالله برادرشان گرفتند به مبلغ پنجاه تومان صیغه خواندیم، نوشته گرفتیم. سید حاجی ابوالقاسم حکاک ملا باشی آمدند با جمعی در باب فقره ناخوشی آقا سید عبدالله خواهش کردند یک مجلسی روزه خواندیم، آقا را دعا کردیم. قدری تربت مختص حرم هم همراه داشتیم، دادم بردند به آقا سید عبدالله دادند، ان شاء الله به برکت آن تربت شفا می یابد.

یوم یکشنبه غره شوال المکرم، اول صبحی رفتند آقایان برای آقا محمد شیخ و آقای آقا سید محمد حاجی سید هاشم رفته بلیت کشتی گرفته بی خبر این جانب، به دو لییره [و] نیم که دوازده تومان و پنجاهزار بوده باشد. بعد رفتیم منزل جناب سفیر که روز عید بود، سلام عید نشسته بود. جماعتی از اهل حاج و تجار ایرانی، قریب به سیصد نفر حاجی شده بودند، من جمله جناب عین القضاة و جناب حاجی رضا و جناب آقا شیخ رضای رشتی، شربت و شیرینی صرف شد، با سفیر خداحافظی کرده آمدیم منزل حاجی سید محمد با اخوی میرزا ابوالقاسم رفتند میان کشتی جا بگیرند. شب را من آدمم منزل حاجی محمد جواد اصفهانی یک پلو عدس ساخته بودند، سیر خوردیم.

یوم جمعه دو شوال اول صبحی خواستیم بیاییم میان کشتی، دیدم چند دلال آمدند که فلانه کس این کشتی که شما می خواهید بروید، شما را معطل خواهد کرد، بهتر این است شما بروید خانه بگوئید بفرستند این صاحب [کشتی] را بیاورند، از او نوشته بگیرید که این کشتی در هر اسکله باری بار می گیرد و حق با اینها بود. ما آمدیم پیش صاحب کشتی این مطلب را گفتیم. خانه خراب گفت: چون خودتان آمده اید بلیت گرفته اید! از این جهت است آنها از این کشتی دلالی نبرده، این اسباب را فراهم آورده اند. همه خاطر جمع شدیم به این حرف، رفتیم کشتی نشستیم. خدا لعنت کند هر چه دلال است و این راه که تمام دزد سرگردانه اند<sup>۱</sup>. خدا هدایت کند اهل منبری که ماه مبارک یا



محرم فارسی زبانی می‌رود به اسلامبول بماند، زیرا که به قدر دو - سه هزار نفر تاجر ایرانی دارد، تمام اینها دزد سرگردنه‌اند، همه در ولایت خودشان ورشکست شده‌اند، آمده‌اند اسلامبول، آدم شده‌اند، و در میان تجاری که واقعاً اعتباری دارند و می‌شود گفت تاجرند، دو - سه نفری اول از آنها جناب آقای حاجی میرزا شفیع آقای تاجر، دویم از آنها جناب آقای حاجی میرزا عبدالکریم آقای تبریزی، سیم از آنها آقا میرزا آقای تهرانی، این سه نفر بوی شیعی از ایشان می‌آمد، باقی دیگر به عکس‌اند: نام زنگی کافور، و اینها در اسلامبول، عصر برای صورتهای زنها می‌روند، از برای این مانده‌اند، و اسم تاجر بالای خود گذاشته‌اند.

خلاصه اول غروب کشتی راه افتاد، دو ساعت و نیم از دسته گذشته، در شهر چله‌کنه، لنگر انداخت. چهارده ساعت و نیم راه رفت، یک ساعت و نیم بار گرفت، بعد راه افتاد. در میان کشتی جای خوبی داریم. سه دستگاه است، یکی از ما، یکی از آقای آقا سید محمد شیخ، یکی هم از ملا باشی. کرایه اسلامبول در مدت توقف شش تومان، کرایه کشتی دوازده تومان [و] پنجهزار.

روز سه‌شنبه ششم شوال، کشتی اول غروب به شهر عدل رسید، هشت ساعت راه رفت. این شهر مال دولت یونان بوده، نصف ملت عثمانی، و نصف عرب. تا چهار ساعت از شب گذشته بار می‌داد و بار می‌گرفت، ولی شهر بسیار خوبی بود، گلابی، سیب، نارنج [و] لیموی بسیار خوبی است، آوردند میان کشتی فروخته، ساعت نیم از شب گذشته، راه افتاد.

دو از دسته گذشته، روز چهارشنبه هفتم [شوال] در شهر از میر لنگر انداخت، یازده ساعت راه رفت. چه شهر بسیار خوبی، دور دریا را عمارت ساخته‌اند، جای آباد است. از شهر از میر جوهر نعناع آوردند میان کشتی به جهت فروش، خریدیم. تا به شام بار داده و گرفت. اول غروب چهارشنبه راه افتاد.

قریب به غروب روز پنجشنبه رسید به ادریس، ولی بسیار شهر خوشگلی است، کنار دریا واقع شده، نخلهای خرما زیاد [دارد]، هم کلیسا داشت، هم مسجد، مسلمانی این شهر مال سلطان روم بود، گلابی [و] نارنگی بسیاری آوردند میان کشتی به جهت فروش، و حاجی بسیاری از این شهر آمدند میان کشتی که مگه بروند، اما در کشتی جا نمی‌شوند. بیست و چهار ساعت راه رفت این پدر سوخته! ما را به دور دنیا می‌گرداند.

حال حرف دلها راست شد، ساعت هفت از شب جمعه گذشته، حرکت کرد، اما آرام می‌رود، تلاطم ندارد. قریب به دو هزار جمعیت در کشتی جا داد. مبال منحصر است به دو مبال خیلی بد، می‌گذرد. هر وقت که آدم می‌رود سر مبال، یک ساعت معطل می‌شود. حاجی سید محمد رفته بود سر مبال دیده بود جمعی از بخارائی‌ها معطلند، سؤال کرده شماها چه مذهب دارید؟ گفته بودند: حنفی، جواب گفته بود: ما هم شافعی! این کشتی دو مبال دارد، یکی برای شافعی و یکی برای حنفی، صدای خنده‌اش آمد. سی ساعت راه است در همه کشتی، بیست نفر سالم بوده، تماماً بی حرکت افتاده بودند، تا دو ساعت به غروب مانده رسید به شهر ...<sup>۱</sup> یک شهر کوچکی بود در کنار دریا، شروع کرد به بار دادن. ساعت شش از شب گذشته حرکت [کرد. ساعت] چهار از دسته گذشته وارد اسکله اسکندرون<sup>۲</sup> شد. چند کشتی دیگر هم لنگر انداخته آمدند بار می‌دادند و می‌گرفتند، ولی اطراف این شهر کوه‌های بسیار بلندی داشت، تمام این کوه‌ها پربرف. از ساعت شش تا چهار از روز، نه ساعت لنگر انداخت، دق کردیم میان این کشتی، مختصراً این راه از برای ما حرام شده است، بی جهت آقایان به ارزانی دويدند، ما را معطل کردند. قریب سی - چهل نفر ایرانی در این کشتی هستیم. یک نفر با یکدیگر - الحمدلله - متحد نیستیم. هر یک، یک رأی داریم. اسکندرون شهر بسیار خوبی است. جناب حاجی سید محمد با حاجی سید هاشم با اخوی‌هایش، از کشتی پیاده شدند رفتند به تماشای شهر.

روز یکشنبه هشتم سؤال، یک ساعت به غروب مانده، کشتی از اسکندرون حرکت کرده، شانزده ساعت راه رفت. از یک ساعت به غروب مانده که راه افتاد، چهار از روز رفته، ....

۱. خوانده نشد.

۲. شهر و بندری در انتهای شمالی ساحل سوریه، که دارای اسکله کشتیرانی است.